

انگیزه های رفتار دولتها

۱- منافع واهداف ملی

۲- امنیت ملی

۳- حاکمیت ملی

۴- ملی گرایی

از نظر روان شناسی، وقتی به رفتار فرد در جامعه توجه می کنیم به عواملی برخورد می کنیم که رفتار او را نیروی می بخشد و به آن جهت می دهد.

شخص گرسنه برای یافتن غذا، فرد تشنه برای یافتن آب و انسان در خطر برای رهایی یافتن از مهلکه، بانبروی بیش از حد معمول به فعالیت می پردازد. آنها حتی ممکن است برای فراهم آوردن این نیازها دست به خشونت و رفتار غیر متعارف و نقض قانو مندیهها جامعه و طبیعت بزنند. البته روان شناسان جملگی در این تعبیر از مفهوم انگیزش هم داستان نیستند.

دید گاه خرد گرایی Rationalism که فرد رامسؤل رفتار خویش تلقی می کند، طی قرون متمادی انسان راموجودی معقول و هوشمند می شناسد که آزادانه اهداف خود را انتخاب و در باره راه و رسم و رفتار خود تصمیم می گیرد. از این دید گاه مفهوم انگیزش ضرورتی ندارد.

دید گاه ماشین گرا Mechanistic view رفتار انسان را معلول برخورد نیروهای درونی و بیرونی می داند که آدمی کنترول بر آن ندارد. دیدگاه لذت گرایی Hedonism **توماس ها بس** هم علل اساسی رفتار را کسب لذت و اجتناب از درد تلقی می کند صورت افراطی دیدگاه ماشین گرا نظریه عزیزه طبیعی است که نقطه مقابل خرد گرایی انسان است. فریود عوامل انگیزشی رادر دو سلسله غرایز:

عزیزه زندگی Life instincts و عزیزه مرگ death instincts که اولی رفتار جنسی ودومی اعمال پر خاشگرانه را کنترول می کند، جستجو می نماید. انبوه نظریه های دیگر همگی سعی در تبیین رفتار انسان در محیط خود و جامعه دارند.

هنگامیکه فرد در قالب گروه سازمان یافته ای تحت عنوان جامعه سیاسی ودولت قرار می گیرد، انگیزشهای او نیز بسته به اینکه چه جایگاهی در اجتماع داشته باشد متفاوت است.

دولت های نیرو به اعتبار و بر اساس مقاصد واهدافی که برای آن بوجود آمده اند، تحت تاثیر انگیزشهای خاص خود در عرصه سیاست وروابط بین المللی رفتار می کنند. منافع وهدف های ملی، امنیت ملی، حاکمیت ملی، توسعه ملی از جمله عوامل اصلی انگیزش رفتار دولتهاست. در صفحه های بعد اجمالاً به تشریح این عوامل می پردازیم.

منافع ملی واهداف ملی

رفتار دولتها در صحنه روابط بین المللی متأثر از برداشت وادراک آنها از منافع واهدافی است که تعقیب می کنند. تعبیر اندیشمندان ومحققین از یک سو وسیاستمداران وزمامداران از طرف دیگر از ماهیت وخصوصیات منافع ملی همواره یکسان نیست و به همین دلیل تعریف هماهنگ ومورد قبول عام برای این عامل وانگیزه مهم روابط بین المللی وجود ندارد. **نفع ملی گاه مترادف امنیت ملی است**، که در این تعبیر قدرت ملی وكوشش برای دستیابی، حفظ وتوسعه آن محورواساس قرارداد دارد. از آنجا که قدرت وامنیت مفاهیم وپدیده های نسبی هستند وطیف مسایل ومقولاتی راکه در برمی گیرند جابه جا متغیر وسیال می باشند، منافع ملی نیز دارای همین ویژگیهاست.

مساله این جا ست که در نظام سیاستگذاری یک کشور نیز اولویتها، اهداف و منافع ملی بطور یکسان ویکنواخت تعبیر نمی شود وهر قشرو گروهی در پی یک سلسله موضوعاتی هستند که بیشتر بامنافع کم وبیش ملموس ومادی آنها مرتبط است. به همین دلیل خیلی از اوقات ما مواجه باشرایطی در تاریخ تحولات مناسبات یک کشوری شویم که در آن منافع فردی وزمامداران وسیاست مداران یامصالح جمعی برخی گروههای ذینفوذ معیار وملاک ومحور تصمیم گیری ها عمده مملکتیمی شود.

مثلاً در این امر تردیدی نیست که لشکر کشی تاپلئوین به روسیه پیش از آنکه از منافع ملی کشور وملت فرانسه نشئت گرفته باشد، از جاه طلبی، سلطه جویی ونام اوری وتمایلات فردی خود امپراطور ناشی می شد.

آدولف هیتلر دنیا را به خاطر عقده ها و هواهای شخص به خاک و خون کشید. حتی لینن بانی انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه نیز بخاطر نفرت فردی از حکومت تزاری که سالها پیش برادر او را به جرم تو طیه چینی قتل الکساندر به دار مجازات آویخته بود ، نطفه تعارض شرق و غرب را با ایجاد جامعه کمونیستی منعقد نمود .

جانیشین او استالین نیز تمام صفات منفور امپراطوران روس : ارباب ایوان مخوف ، خود کامگی پتر کبیر و توسعه طلبی امپراطریس کاترین را زیر بنای جامعه ستوری قرار دارد و میلیون ها انسان را قربانی نمود .

ایمانف امریکا در ویتنام چی بود، فرانسوی ها در هند و چین چه می خواستند و چگونه عمل کردند ؟ هم اکنون قدرتهای بزرگ چگونه منافع ملی خود را توجیه می کنند ؟

قدرتهای دست دوم و سوم، کشور های جهانی سوم یا کشور های جنوب، زیر سلطه ها، تابعان سیاسی و اقتصادی چگونه منافع و اهداف ملی خود را توجیه می کنند ؟

دوست و دشمن یک کشور در روابط بین المللی چگونه تعیین می گردد ؟ چه عوامل و ملاکهای برای این منظور وجود دارد ؟ چه کسانی می توانند این ملاکها را تدوین و تثبیت کرده و به مرحله اجرا بگذارند ؟

اینها همه مسائلی است که در بررسی و مطالعه رفتار دولتها و کیفیت ورود روابط بین المللی مطرح می باشند و جواب شسته رفته ای برای آنها وجود ندارد. درست به همین دلیل است که ما می گویم منافع ملی، امنیت ملی و قدرت مفاهیمی نسبی و ذهنی هستند برای آنکه قابل درک و فهم و تقویم شوند باید مورد مقایسه قرار گیرند.

برخی معتقدند که ممکن است بر اساس داده های عینی و ملموس و به طور علمی منافع ملی یک کشور را تقویم نمود . این گروه همان علم گرایان هستند که مدعی کاربرد علم و بهره گیری از کمیت های در تعیین منافع ملی می باشند . گروهی دیگر بیشتر به ذهنی بودن منافع اعتقاد دارند و به همین دلیل اهتمام در مفهوم یا بی نفع ملی را در قلمرو هنر و قریحه و سیاسی جستجو می کنند.

افلاطون را پیشگام طرز تفکر گروه اول قلمداد می کنند . برای او امکان تعیین و تبیین آنچه که برای مردم و شهروندان در مجموع مفید و مناسب است نفع عموم تلقی می شود و فلان زمامداران با بهره گیری از مشاوران مطلع و خرد مند می تواند کم و کیف این منافع را معلوم کند.

در الگوی افلاطونی ، مفروضات اساسی علم گرایان که معتقد به تعیین دقیق منافع ملی هستند بر بنیان های زیرین استوار است .

۱- تصمیمات آگاهانه و خردمندانه گروه نخبگان منتخب که درک عمیق و اندیشه سلیم از منافع عموم دارند و در همین راستا تعلیم و پرورش یافته اند .

۲- نخبگان مزبور که دارای قدرت فوق العاده و بدون کنترل هستند، عاری از هر گونه انحراف و اشتباه و بری از تمایلات فردی و شخصی می باشند.

۳- پس از آنکه تصمیمات مربوط به نفع عام (جامعه) اتخاذ گردید گروههای اجرایی تعلیم دیده ، مجرب ، معتقد، با ایمان ، بی ریا و مخلص، آنها را بکار خواهند بست. لازم به توضیح نیست که مفروضات فوق در جهان پرهیاهوی امروز که تجربیات تاریخ پر فراری و تشبیب چندین قرن خود کامگی، استبداد فردی و گروهی ، تمایلات مخرب زمامداران، مجریان، سیاست پیشگان و حتی فیلسوفان راجشیده و لمس کرده، بسیار دور از واقعیت است. به همین دلیل است که اکثرآ اعتقاد دارند که آرمانهای جامعه افلاطونی همواره نشخوار، دیکتاتور های خرد و کلان چپ و راست قرار گرفته است این همان رویه ای است که قرار گرفته است. این همان رویه ای است که ما امروزه در جوامع استبدادی شرق و غرب به چشم می بینیم .

رهبران و زمامداران خود محور و خود مختار، جوامع سیاسی تک حزبی، حکومت های به اصطلاح تر قی خواه دیموکراتیک ، که تحریفی بی مایه و محتوا از دیکتاتوری های پرورتی، توده ای و کمونستی و فاشیستی ... است، همه نمادی از اندیشه تنگ نظرانه و مستبدانه منافع ملی است که با زور و ارباب و بنام مردم به خودانان حقنه می شود . منادیان و پیشستی بانان این طرز فکر معتقدند که یک شخص یا گروه خرد مند و آگاه و توانا و مدیر می تواند باتصمیمات فردی خود جامعه را به تعالی برساند. ولی آنها بیشتر حرف می زنند و در عمل کاری از دست شان ساخته نیست .

"البته در مقطعی از تاریخ بوده اند دیکتاتور های به اصطلاح خیر خواه که جامعه خود را از مسیر قهقرایی و انحراف و سقوط نجات داده اند و با اجرا در آوردن تصمیمات مستبدانه خود داری تلخ استقلال و حاکمیت و پیشرفت را به ملت خود با اکراه خوراندین ولی حتی آنها نیز در نهایت پس از آنکه مدت طولی در مسند قدرت ماندند به انحراف و راه ناصواب کشیده شده اند . برای احتراز از داری سطحی از ذکر مصادیق در این جا خود داری می شود و داری نهایی را به خواننده این سطور و تاریخ و آگذار می کنیم. "

حالا که از افلاطون و جامعه ایده آل او و مفهوم منافع عام صحبت کردیم، به جاست که سخنی هم از ارسطو درین خصوص بشنویم .

متفکرین اندیشه سیاسی، ارسطو را پیشگام و مرشد مکتب دیگر، یعنی گروهی که معتقد به ذهنی بودن اندیشه نفع ملی هستند، می شناسند به عقیده آنها، بر خلاف جامعه استبدادی افلاطون، در نظام ارسطویی، آرمانهای

دیموکراتیک موج می زند، و نفع ملی چیزبست که از یک فراگرد مستمر و برخوردار اندیشه جمع ناشی می شود . تصمیمات متخذه در این نظام منافع مختلف و متضاد آحاد جامعه است که با رای اکثریت نمایندگان آنها پذیرفته می شود ، به نحوی که حقوق و منافع همه نیز تأمین و تضمین می گردد.

مفروضات عمده جامعه ارسطویی بر منای زیر تکیه دارد :

۱- منافع جمع رانمی توان به طرق علمی تعیین نمود. این منافع شامل گرایشها و تمایلات گروهی و فردی هستند که معمولاً به صورت ذهنی و جمع pluralistic مطرح می باشند. بنا بر این هیچ گونه معیار قابل قبول عام برای انتخاب سیاستهای مفید، موثر، عاقلانه و مطمئن وجود ندارد.

۲- در چنین جهانی موهوم و گوناگون ، نفع جمعی را فقط از طریق خواست اکثریت که به طریقی آزاد و منصفانه به صورت مورد به مورد معین گردد ، می توان تأمین نمود.

۳- تصمیمات راجع به منافع عام هیچگونه وجه تقدسی ندارند و ممکن است بر اساس مبادله افکار عمومی مورد تجدید نظر و تصحیح قرار گیرند.

تر دیدی نیست که الگوی ارسطویی منافع ملی یا همان نفع عمومی جامعه در دنیای امروز قابل هضم تر است. این همان مشی حکومت اکثریت و دیموکراسی است که تا حدودی باخط فکری واقع گریان سنتی منطبق می باشد. ولی نمی توان انکار کرد که حتی در دیموکراسیهای مسخ شده امروزی، اکثریت، آرا آنها در گرو فشار تبلیغات تخدیر افکار و گرایشهای افراد ، زمامداران یا گروهها و احزاب ذینفوذ می باشد.

هانس مورگنتا که از سرد مداران مکتب ریالسیسم و اصالت قدرت در روابط بین المللی به شمار می رود ، نفع ملی باکوشش دولتها برای کسب قدرت مترادف می بیند. قدرتی که او در این جامورد نظر دارد عبارت است از توانایی یک دولت برای ایجاد و حفظ نفوذ و کنترل بر دولت دیگر. این کنترل ممکن است بابه کار گیری وسایل و ابزار خصمانه ایجاد گردد یا از طریق همکاری و تشریک مساعی.

در این الگوی فکری ، که بعضاً مورد ایراد دیگر متفکرین می باشد ، قدرت در مفهوم کلی ان هم به عنوان هدف و غایت است و هم وسیله اعمال سیاست . از این دیدگاه حیات جوامع و روابط بین المللی در کشمکش مستمر برای کسب قدرت و برتری و نفوذ یا گریز از حیطه قدرت دیگران خلاصه می گردد.

منتقدان فروفیسور مورگنتا ، که غالباً از گروه وابسته به مکتب اصالت علم یا scientific school هستند ، معتقدند که قالبهای ذهنی و غیر ملموس و امکان تحلیل رخداد های روابط بین المللی رامسیر نمی کند و خواستار معیار های کمی و برقراری نوعی رابطه ریاضی ملموس و قابل تخمین و اندازه گیری بین قدرت و منافع ملی هستند. پروفیسور هانس مورگنتا در پاسخ به انتقادات فوق می گوید از آنجا که اقدامات سیاسی دولتهای قابل اندازه گیری، دقیق و به طور موضوع قابل مشاهده نیستند ، پس نتایج ان نیز به همان طریق در هاله ای از ذهنیات و ابهامات غیر ملموس و کیفی قرار می گیرد. به عقیده او اصطلاح "نفع ملی " هم نظیر مفاهیم اصولی و کلی مندرج در قانون اساسی امریکا مانند رفاه عمومی ، تأمین حقوق افراد ... عدالت و ... می باشد که عموماً یک حد اقلی برای ان قایل می گردند ولی دامنه ان بسیار گسترده و وسیع می باشد و مفاهیم فرعی دیگر بر انها مرتبط می گردد.

Hans J. Morgenthau Dilemmas of politics Chicago University of Chicago press 1958 p.65

از جمله این مفاهیم فرعی که در مفهوم کلی "نفع ملی " نهفته است بقا و امنیت کشور می باشد که خود انها نیز طبیعت و ویژگی ذهنی و نسبی دارند . دولتمردان نیز با به گارگیری سیاستهای رقابتی، تعارض و همکاری و همگرایی در راستای تأمین این منافع اهتمام می ورزند .

(از دید گاه مورگنتا حد اقل نیاز و منافع ملی یک کشور عبارت است از تأمین امنیت و حمایت از هویت فزیک (سر زمین) سیاسی و فرهنگی ان در مقابل تهدیدات و مخاطرات دیگر دولت های ملی، هر کدام از این مفاهیم، معنایی دیگر ی رادر بردارد که در جای خود باید بررسی گردد) .

منافع ملی رامی توان از دیدگاههای دیگر مورد بررسی قرار داد. مثلاً یکی از متحققین انرا از دو زاویه " هنجاری " Normative و "توصیفی " Descriptive به شرح زیر بیان نموده است . از دید گاه هنجاری و اصولی "نفع ملی" به عنوان مجموعه ایده الها و آرمانهایی که یک کشور باید در مسیر هدایت سیاست خارجی خود دنبال کند، تعریف شده است .

. به عبارت دیگر آنچه که در اینجا منظور است مفهوم اخلاقی - حقوقی- مدنی و اصولی از نفع ملی است و به باید و نباید موضوع می پر دازد. از دیدگاه صرفاً توصیفی ، نفع ملی عبارت است از اهداف و منظور های که یک ملت از طریق رهبری خود در طول زمان به نظر می رسد به طور مستمر دنبال کند. از این دیدگاه جنبه خوب و بد و متنا فزیک مساله مطرح نیست بلکه صرف واقعیات مورد نظر است.

مقایسه کنید با :

Poul Seabury. Power, Freedom and Diplomacy the foreign policy of the United States of America (New York: Random House Inc 1963) p.86 Quoted in k. J. Holsti, International Politics op cil pp125-6

گاهی منافع ملی در چارچوب هدفهای مشخص ملی دسته بندی می گردد. مثلاً پروفیسور هالستی سه گروه هدف و ارزش را در قالب منافع ملی گرد آوری کرده است.

۱- هدفهای حیاتی و اولیه Core Values که عموماً به خاطر آن ملت ها حاضرند نهایت فداکاری را بنمایند این اهداف اصول کلی و محورهای عمده سیاست خارجی کشور را معین و توجیهش معطوف به صیانت و موجودیت و حق تعیین سر نوشت و نهایتاً امنیت ملی کشور است.

۲- هدفهای ثانویه یا متوسط و درجه دوم که توجهش معطوف به روابط بین المللی دولتهای برای پیشبرد مقاصد عمومی و خصوصی، رفاه اجتماعی توسعه اقتصادی، و مناسبات تجاری، افزایش پرستیژ، توسعه نفوذ و سلط از طریق عقد قرارداد های مختلف است.

۳- هدفهای جهانی دراز مدت، که مربوط می شود به آرمانها و تصورات رویاهای دور دست زمامداران برای ایجاد یک نظام یا سیستم بین المللی، حکومت جهانی، نظم نوین سیاسی اقتصادی، ایجاد تحول در جامعه بشری ... و غیره .

حال که کم و بیش با دیدگاههای کلی دو مکتب عمده آشنا شدیم ، ضرورت دارد بپردازیم به جواب عملی مسایل مربوط به تدوین و اجرای سیاستهای مرتبط به منافع ملی در چارچوب نظام دولتهای ملی.

نخستین پرسش این است که ما چگونه می توانیم تفاوت بین منافع گروههای، طبقات، تاسیسات و افراد زمامدار و رهبران کشور های را تعیین نمایم .

در همین راستا می توان این سوال را مطرح نمود که مثلاً در مملکت خود ما یا همسایه های ما که پیروسیا ستهاو مکتبهای سیاسی عقیدتی مختلفی هستند چگونه "منافع ملی" معین می گردد و چه کسی یا نهادی آنها را تعیین می کند؟

در پاسخ به این پرسش معمولاً دیدگاه مسلط و نسبتاً منطقی تر واقع گرایان قانع کننده به نظر می رسد . به عقیده این گروه که مورگنتا نماینده شاخص آن است ، نفع ملی ملغمه ای از آرمانهای یک کشور است که در درون یک رقابت سیاسی داخلی شکل می گیرد و حکومت ها از طریق تاسیسات گوناگون خود مسؤل تعریف ، تدوین اجرای سیاستهای نیل به آن می باشند. و امادر مورد اینکه چه فعل و انفعالاتی در نهان و آشکار برای تعیین نفع ملی یا منافع ملی خاص یک کشور، دولت یا ملت انجام می شود و آیا چه کسانی بیشتر در این خصوص اعمال نفوذ و سلیقه فردی، گروهی طبقاتی ، نا ملهم از منافع بیگانه می کند ، امری است که پاسخ به آن بسیار دشوار است.

خیلی از مواقع ما در تاریخ کشور خود ما شاهد بوده ایم که دولتمردانی به ظاهر مردمی که نظر گاههای ملت و منافع ملی را دنبال می کردند، سر سپردگان و تابعان سیاستهای بیگانه بوده اند و منافع و حاکمیت و استقلال کشور را در بست به آنان فروخته اند. برخی از آنها تطمیع شده اند و رشوه خوار بوده اند، بعضی دیگر از روی نا آگاهی و بی خردی به این مذبله کشیده شده اند و گروهی هم مرعوب و مقهور قدرت خارجیان بوده اند و در اثر ضعف روحی و بی استقلالی فکری، احتیاط ، مصلحت گرایی، عوام فریبی و یا حفظ مسند و قدرت به اینگونه کارها تن در داده اند . تاریخ بهترین داور رفتار و کردار این سیاست پیشگان و زمامداران است و مادر این جا نیاز به افشای نام و مقاطع تاریخی که خیانت به منافع ملی کشور ما را سبب شده اند ، نداریم .

سوال دوم این است که حدود و ثغور منافع ملی چگونه و براساس چه معیاری تعیین می گردد ؟

پروفیسور مور گنتا قاطعانه بر این امر پای بند است که منافع ملی یک کشور باید متناسب با قدرت و توانایی های آن باشد. مثلاً یک کشور که فاقد منابع و موقعیت جغرافیایی و سایر عوامل تعیین کننده قدرت است، نمی تواند و نباید داعیه قدرت جهانی را بنماید. این یک پیشنهاد منطقی و سلیم به نظر می رسد که کشور ها هم مانند انسانها باید به قول ما افغان ها پایشان را به اندازه گلیم خود دراز کنند. البته این گفته ممکن است مورد ایراد آرمان گرایان باشد که بعضاً فکرمی کنند با دست خالی و اندیشه توانا و همت والا ، یک کشور یا دولت کوچک می تواند در صحنه مناسبات قدرت جهانی عرض اندام کند . اگر اساس رابر منطق و شعور اجتماعی سیاسی قراردهیم ، صدق این گفته به سهولت بر ما آشکار می گردد . بدیهی است که متناسب قرار دادن اهداف ملی تواناییها و قدرت ملی به مفهوم قرار گرفتن زیر سلطه دیگران و صرف نظر کردن از ارزشهای و الایی صیانت و استقلال و حاکمیت ملی کشور هانیست. بلکه منظور این است که کشور ها در تعیین اهداف باید حتی الامکان ابزار و وسایل نیل به آنها در اختیار داشته باشند و بیهوده بابه هدر دادن منابع محدود ملی در پی نیل به اهداف بعید و دور از دسترس و غیر واقع بنیانه نباشند.

سوال سوم مربوط می شود به کیفیت ارتباط منافع ملی کشور ها با یکدیگر یعنی اینکه چگونه و چطور نفع ملی یک کشور با منافع دیگران برخورد می کند و برای احتراز از ایجاد تعارض و تضاد منافع به چه ترتیبی باید عمل نمود . این موضوع ممکن است هم به صورت منفرد مطرح باشد و هم در سطح منطقه و جهان. اصولاً منطق حکم می کند که کشور ها در تدوین تبیین اهدافشان منافع متقابل را مد نظر داشته باشند چون دقیقاً معارضات و مخاصمات بین المللی از همین جا، یعنی اصطکاک اهداف و منافع نا همگون ناشی می گردد . رفتار بازیگران صحنه روابط بین المللی نیز

انعکاس از تکاپوی مستمر آنها برای دست یابی به این اهداف است. مورگنتا می گوید که یک دولتمرد و دیپلمات منطقی و معقول باید همواره موازنه ظریفی بین آرمانها و نیازهای کشور متبوع خویش و منافع دیگران به وجود آورد. به عقیده او همگونه سازی منافع و اهداف کشور هائیکه از ضرورت‌های اخلاق سیاسی Political Morality در دنیا امروز متشکل از نظامهای گوناگون دولتهای ملی است.

" این ملاحظه منطبق است با فرضیه اصلی مورگنتا که نظام بین المللی نه بصورت طبعی متجانس و همگون است و نه محکوم به جنگ های اجتناب ناپذیر. در این سیستم اختلافات و منازعات و تهدیدات جنگی به درجات مختلف وجود دارد ولی با احتیاط و دقت و ظرافت اقدامات دیپلماتیک می توان عوارض ناشی از تعارض و اصطکاک منافع را به حد اقل کاهش داد. Morgenthau. Dilemmas. of politics cit pp 74-75.

در این تعبیر اخلاق سیاسی مترادف حزم و احتیاط است و ربطی به اخلاق فردی ندارد.

" به تعبیر مورگنتا یک دولتمرد برای حفظ و بقا و حیات کشور خود ممکن است دروغ گوید خدعه و نیرنگ به کار ببرد و حتی با شیطان وارد معامله شود و اینها همه در صورتی که در جهت منافع جمع باشد مشروع و پذیرفته شده است."

به نظر نمی رسد نیازی به شرح و بسط این بعد از موضوع منافع ملی وجود داشته باشد. مع الوصف از کجا که اکثر سؤ تفاهمها و اصطکاکها و اختلاف ها، که نهایتاً به خصومت‌های ریشه دار و جنگ‌های خونین انجام می پذیرد، از تعارض منافع یا حد اقل ادراک و برداشت وجود این تعارض ناشی می شود ضرورت دارد در آن تعمق بیشتری مبذول گردد.

اگر دولتهای فارغ از اهداف و منافع مشروع دیگران اقدام به برنامه ریزیهای توسعه طلبانه و سلطه جویانه بنمایند، باید انتظار داشت که تعارض بوجود آید.

مثلاً هنگامیکه هیتلر به اتکای یک دکترین مبتنی بر منطق نادرست یعنی "فضای حیاتی" منافع ملی جرمنی را در خارج از مرزهای آن باتوسل به قوای نظامی جستجو کرد، اروپا و جهان را با بحرانی عظیم و نهایتاً خانماسوز مواجه نمود.

برخی از محققان علوم سیاسی معتقد ندکه بینش واقع گرایان در باره منافع ملی بخصوص در خصوص رفتار بازیگران در طریق نیل به مقاصد و اهداف، خالی از ایراد و شبهه نیست. مثلاً هنگامیکه پروفیسور مورگنتا رفتار اخلاقی و حقوقی دولتها را از رفتار سیاسی و عملی متکی به حزم و احتیاط آنان تفکیک می کند، این شبهه در ذهن عارض می گردد که این کردارها مانعته الجمع هستند. یعنی به عبارت دیگر تنها یکی از آن شقوق حاکم خواهد بود و بعضاً اندیشه واقع گریانه همان چیزی را که اخلاق سیاسی می نامند توجیح خواهد داد. در این تدبیر، یک سیاستمدار ممکن است به اصول والا و اخلاق فردی معتقد باشد ولیکن اگر این اصول مقاصد ملی و گروهی را بر آورده نکند او ناگزیر از پشت کردن به آنهاست.

اخلاق سیاسی در قاموس واقع گرایان را می توان با این مثال ساده بیان نمود. فرض کنید کسی به ناحق یک سیلی به گونه شما می زند. اگر شما پیرو آئین مسیح باشید و بخواهید رفتار اخلاقی ملهم از تعلیمات مذهبی داشته باشید، باید گونه دیگر خود را برای سیلی دیگر ارائه نمایید ولیکن اگر بخواهید از موضع حقوقی و قانونی با مساله بر خورد کنید بلافاصله در صدد شکایت از ضارب در محکمه دیصلاح برای اجرای عدالت و تعقیب و مجازات برمی آید. شق سوم قضیه این است که ضارب را ارزیابی می نمایید و پس با حزم و احتیاط عمل می کنید. این همان چیزی است که مورگنتا Political Morality Prudence می نامند و آن دو را لازم و ملزوم همدیگر می داند. به عقیده او مساله بر سر اختلاف ارمان گرایان و واقع گرایان این نیست که یکی معتقد به اخلاق است و دیگری انرا نفی می کند، بلکه بحث در ادراک و برداشت اخلاق جمعی است.

اشکالی که برخی به این طرز فکر می گیرند معطوف به این نکته می باشد که ممکن است در درازمدت توجه به محدودیتها و ملاحظات اخلاقی و حقوقی، محتاطانه ترین و منطقی ترین راهکار برای سیاست گذاری در روابط خارجی یک کشور باشد. در همین راستا دولتهایی که مشهور به فرصت طلبی، سلطه جویی، مظلوم کشی، استثمار و سایر رفتارهای ناصواب هستند، در درازمدت منافع و اهداف ملت خویش را زیر پای می گزارند. دخالت‌های امریکا در ویتنام و شوروی سابق در افغانستان و فرانسه در چاد و... ممکن است چند صباحی باتوجهات مختلف متکی به نفع ملی یا مقاصد دنیای آزاد و یا اهداف سوسیالیسم جهانی رفع و رجوع شود ولیکن در نهایت باعث سر خورده گی و خسران مادی و معنوی ملت‌هایشان می گردد.

تر دیدی نیست که طبیعت و عوامل جغرافیا و ژئو پلتیک یک سلسله موانع و محدودیتهای ناخواسته را برای دولتهای ملی در چارچوب مرزهای سیاسی شان ایجاد می کند اگر زمامداران و رهبران بخواهند کمبودهای ناشی از این عوامل را با سلطه جویی و به کارگیری زور و ارعاب و جنگ و خونریزی جبران کنند، نتیجه همان می شود که طول تاریخ شاهد بوده ایم. جنگ‌های مکرر، خصومت‌های مستمر، سیاست‌های استعماری، وحدتهای نامیمون فروپاشی اتحادیه ها و پیمانها و... همه از عوارض مستقیم زیاده طلبی و برتری جویی زمامداران و سیاستمدارانی است که به

حقوق مشروع و محدود خود در چار دیواری مرز های خویش قانع نبوده اند و منافع و مطامع آزمندانۀ خود را در بیرون از سرزمین ملی جستجو کرده اند.

هنگامیکه جاپان به قصد دست یابی به مواد خام سرزمین های آسیای جنوب شرقی را مورد تهاجم قرارداد ، در واقع دولتمردان آن می خواستند از فرصت بدست آمده در اروپا و دیگر نقاط جهان در جنگ دوم جهانی بهره گیری کرده و به اصطلاح از این نمد کلاهی برای منافع درازمدت خود درست کنند . ایثا لیا در شمال افریقا چنین کرد ، فرانسه نیز قبل از آن در افریقا و هندوچین راهی مشابهی را پیموده بود. استعمار انگلس در اطراف و اکناف دنیا این چنین کرد. هم اکنون نیز شاهد حضور نیروهای امریکایی و دیگر دول غرب عضو پیمان ناتو در خلیج فارس و شمال اقیانوس هند و کشور خود ما افغانستان هستیم آنها نیز مدعی دفاع از منافع حیاتی خویش هستند. امریکا در ویتنام مدعی دفاع از منافع جهانی ازاد بود، اتحاد شوروی پیشین در افغانستان نیز ادعای پشتیبانی از ارمان سوسیالیسم به اصطلاح اردو گاهی می کرد. لیکن وقتی به کنه تمام این ادعا ها توجه می کنیم عامل منافع و مطامع ملی، که به صورتی غیر منطقی و غیر اخلاقی و غیر واقع بینانه تدوین و ترسیم شده، نهفته می باشد.

امنیت ملی

دولتهای ملی همواره در صدد استقرار امنیت داخلی برای حفظ و پیشرفت نظام خود هستند. تردیدی نیست که بدون وجود امنیت هیچ برنامه ای در داخل کشور قابل اجرانیست. شگوفایی اقتصاد کشور، سرمایه گذاری، طرح ریزی برای توسعه، باسازی و عمران و هرگونه فعالیتی که نیاز به زمینۀ آرام و مطمئن در سطوح مختلف جامعه داشته باشد همه در گرو تأمین امنیت است. در واقع امنیت در زمره اهداف و منافع ارزشهای اصولی و پایدار جامعه است. امنیت مفهوم فراتر از بقا و صیانت کشور دارد. به عبارت دیگر در یک مقطع زمانی ممکن است تمامیت ارضی یک کشور تأمین باشد و استقلال و حاکمیت آن نیز حفظ و برقرار باشد، لیکن وجود تهدیدات جدی به این ارزشها و منافع، زندگی سیاسی و اجتماعی کشوری رادستخوش اشوب و هراس و سر در گمی نماید. لذا براین دلیل بر ثبات و امنیت پایدار تأکید می گردد.

اصولاً امنیت یک پدیده ادراکی و احساسی است. به عبارت دیگر این اطمینان باید در ذهن توده مردم و دولتمردان زمامداران و تصمیم گیرندگان بوجود بیاید که امنیت لازم برای ادامۀ زندگی بدون دغدغه وجود دارد ولیکن تعیین درجه و مرتبه ای که امنیت مورد نیاز می باشد ممکن نیست. به همین جهت است که گفته می شود که امنیت یک وضعیت نسبی است یعنی هیچگاه یک فرد در معیار کوچک و کشور در مقیاس کلان نمی تواند مدعی برخورداری از امنیت صد درصد باشد، حتی اگر تمام عوامل و امکانات و توانایی های مادی و معنوی در این طریق به کار گرفته شود.

وقتی تمهیدات لازم برای دست یابی به یک حد اقل امنیت به کار گرفته می شود، صرف احساس اینکه کوششهای برای حفظ بقا و صیانت و مصون سازی کشور در مقابل تهدیدات داخلی و خارجی به کار گرفته می شود، خود یکنوع آرامش و امید و اعتماد به نفس برای تداوم و استمرار حیات و فعالیت القا می کند.

امنیت در مفهوم و گستره ملی باهدفها و حاکمیت ملی و استقلال رابطه تنگاتنگ و لازم و ملزوم دارد. در همین چارچوب است که می گویند امنیت یک عنصر تجزیه ناپذیر است. به عبارت دیگر وقتی کشوری در یک نقطه از سرزمین خود فاقد امنیت است، این وضعیت در تمام شئون و ارگان دیگر کشور تأثیر می گذارد.

مثلاً نمی توان قبول کرد که کشوری مدعی امنیت داخلی باشد ولیکن فرضاً یک ولایت و یا شهر و یا بندر آن در اشغال یا تهدید بیگانه است و یا مورد تهدید مستمر یک دولت همسایه باشد.

در معادله امنیت یک کشور مؤلفه ها و متغیر های زیادی تأثیر می گذارند که برخی از آنها ناشی از عوامل محیط و جغرافیای و وضعیت طبیعی کشور است و برخی دیگر متأثر از عوامل بیرونی و درونی می باشند تا آنجا که مربوط به عوامل و متغیر های داخل کشور است، دولتها تا حدودی می توانند با بهره گیری از توانایی های مختلف آنها رابه نفع خود تغییر بدهند یا در آن اثر بگذارند. مثلاً با تحصیل قدرت و قابلیت های فنی. یک کشور می تواند عوامل محدود کننده محیط جغرافیایمانند کوه، جنگل، دریا، صحرا، صخره و دره راتا حدودی در جهت تأمین اهداف، منافع و در نهایت امنیت خود تغییر دهد ولیکن گاهی شرایط و وضعیتهای از خارج از مرز های یک کشور به آن تحمیل می شود. مانند سیاست بین المللی و سلسله ملاحظاتی که به آن مرتبط می باشد مانند توازن قدرت، رقابتها، تضادها، سلط جویی نیروها، زدو بند های قدرتها ی بزرگ، استعمار اقتصادی و ایجاد وابستگی

امنیت در داخل جامعه در رده های مختلف مطرح است. از فردتا خانواده، قبیله، شهر، جامعه ملی و با لآخره سیستم و نظام جهانی، در هر سطح موضوع امنیت به طریقی مطمع نظر است. مثلاً فرد در چار چوب یک خانواده تنها هنگامی می تواند برای زندگی آینده خود برنامه ریزی کند که دارای امنیت جانی، مالی، حقوقی و قضایی و غیره باشد در غیر این صورت او باید همواره تمام هم و غم و کوشش خود را برای مصون ماندن خود و خانواده اش از گزند افات و صدمات محیط مصروف کند، درست همان روشی که در جنگل مرسوم است فرد در جامعه اگر به دستگاه امنیتی و قضایی اطمینان نداشته باشد ناگزیر است که مقادیری از توانایی ها و قدرت خود را برای مقابله با مخاطرات و

تهدیدات و یا حملات احتمالی آماده کند. به همین دلیل او قادر نخواهد بود از امکانات با لقه خود برای رفاه و زیست بهتر استفاده نماید. حال ممکن است افراد در جامعه بجای آنکه هر کس منفرداً در صدد مصون ساختن خود و خانواده خویش از گزند افات و تهدیدات باشد به طور گروهی در صدد تأمین امنیت از طریق تقسیم کار بر آیند. این مقصود قابل تحصیل نیست مگر با ایجاد احساس و ادراک و اراده مشترک. این درست همان چیز است که اساس جامعه را تشکیل می دهد و تشریک مساعی و همکاری و تعامل را یک ضرورت طبیعی و فطری می سازد.

هنگامیکه جامعه سامان می گیرد یک نیروی پولیس خبره و متخصص نیز برای تأمین امنیت داخلی استخدام و بکار گرفته می شود و از یک صندوق مشترک معاش و حقوق وی پرداخت می گردد مع الوصف هر کسی در چارچوب خانواده و مسکن خود اقدامات احتیاطی و تأمینی لازم به کار می برد تا مجرمین و منحرفین و ناقضان قانون بالقوه را برای تجاوز به حریم دیگر ترغیب و تشویق و وسه نکند. پس حصارها و دیوارها، کلکین ها در ها و قفل و بند ها، دزدگیرها و دیگر وسایل هشدار دهنده و یا بازدارنده نیز به کار گرفته می شود تا در مرحله مقدماتی مانع از تجاوز بیگانه به حریم خودی بشود. این همان چیز است که در مقیاس بزرگتر در داخل جوامع ملی اتفاق می افتد. تعیین مرزهای سیاسی، استقرار نیروهای سرحدی، رادارهای هشداردهنده، امکانات تدافعی زمینی و هوایی برای پیشگیری از حملات و تجاوزات به حریم یک کشور همه در جهت پیشگیری از شرایطی است که امنیت یک کشور را به مخاطره می اندازد.

فقط تفاوتی که در سطح بین المللی از نظر تأمین امنیت وجود دارد این است که در عمل هیچ ارگان و مقام بالاتری نمی تواند حافظ امنیت یک کشور شود و دولتها خود مکلفند به طرق مختلف در این طریق چاره جویی نمایند. البته اینکه گفته شد از جهات عملی چنین است، مقصود این است که از لحاظ تئوری و نظری تشکیلات و ارگانهای فراوانی در سطوح مختلف منطقه ای و بین المللی مسئولیت حفظ و نگهداری از صلح و امنیت راعهده دارند. سازمان ملل متحد و ارگان مسئول صلح ان یعنی شورای امنیت نیز پس از جنگ دوم جهانی به همین منظور تشکیل گردید ولیکن نه این سازمان و نه تشکیلات قبل از آن یعنی جامعه ملل و نهاد های وابسته به آن نتوانستند که یک تضمین جدی برای امنیت و صلح در سطح جهانی برای کشورها بدهند.

همان خصوصیتی که در رابطه با امنیت از نظر ذهنی بودن، سطحی بودن، غیر قابل اندازه گیری بودن در سطح جامعه گفته شد، در روابط بین المللی نیز مطرح است. همانطور که چند خانواده در یک محله نا امن ممکن است نوعی توافق برای تأمین امنیت از طریق اقدامات و تمهیدات دسته جمعی بکار ببرند و هر کدام به تناسب مقدرات، موضع، امکان و شرایط خود در این مسیر گام بردارند، در سطح کشورها نیز ممکن است اتحادها و توافقات گروهی و منطقه ای برای تأمین امنیت جمعی بکار گرفته شود بعضی از کشورها هم ممکن است برای مصون ماندن از گزند افات ناشی از خصومتها و رقابتهای کشورها بیکه از وضعیت خود در سطح مناسبات جهانی ناراضی هستند و سعی در تغییر آن از طریق جنگ و منازعه و سلط جویی دارند، و وضعیت بی طرفی موقت یا دائم را اتخاذ کنند مانند کشور های سویس و اطریش که بی طرفی دائمی را اتخاذ کرده اند و ارد شدن در نهضتها و اتحادیه های منطقه ای مانند نهضت عدم تعهد، پیمان ناتو، سابق ورشو، و پیمان های سینتو (منحل شده) سینتو و غیره و همه نوعی تمهیدات عامل یا غیر عامل برای حفظ امنیت کشور است. البته صرف پیوستن به این نهضتها و یا اتحادیه های سیاسی و نظامی امنیت خود ایجاد نمی شود.

بلکه کشور های عضو مکلف هستند در چارچوبه های قراردادی اقدام به کار های بکنند که از آنها خواسته می شود حتی اعلام وضعیت بی طرفی در یک جنگ به خودی خود ایجاد امنیت نمی کند، بلکه یک کشور برای آنکه از حقوق بی طرفی بهره مند باشد باید با تمام قدرت و قوا به تکالیف مرتبط با آن حقوق عمل نماید، و گرنه امتیازات مربوط به بی طرفی نیز متقابلاً از او اسقاط می گردد.

برخی از کشورها در قرون قبل برای مصون ماندن از گزند بیگانگان و حفظ امنیت جوامع خویش مشی انزوا طلبی را اتخاذ کرده اندچین و جاپان در مقاطعی از تاریخ چنین کردند. دیوار مشهور چین نموداری بسیار کهن از این کوششها برای حفظ امنیت است. در دنیای امروز نیز کشورهای تحت رژیم های افراتی و رادیکال یا قهقرایی و بنیاد گرا در مقاطعی سعی کرده اند موجودیت و هویت خود را با بریدن کامل از جامعه بین المللی حفظ کنند.

"کامیوج از ان جمله است که تحت رژیم خمر های سرخ چنین تجربه ای را برای چند صباحی مورد آزمایش قرار داد" ولیکن شرایط دنیای امروز این امکان را هرگز مسیر ننموده است و در عمل کشور های مختلف جهان نه به حکم غریزه و احساس و اراده جمع و اجتماعی بلکه به حکم ضرورتها مسلط و بی چون و چرا محکوم به ایجاد روابطه با دیگران و پذیرش عواقب ان نیز هستند.

گاهی کشورها برای حفظ امنیت خود ناگذیر از اعلان جنگ به کشور های متخاصم می شوند نمونه های فراوان را در جریان جنگ دوم جهانی داریم. گاهی نیز به خاطر امنیت جمعی دولتها به اولتیماتوم و خواست یک کشور متجاوزکنش می کنند تا از این طریق جلوی شتاب یک تهاجم همه جانبه را بگیرند. مانند وضعیت چکسلواکی در سال ۱۹۳۸ و واگذاری ناحیه سودت به المان.

بامثالاً عبور نیرو های هیتلر از دنمارک در سال ۱۹۴۰ گاهی نیز تأمین امنیت صرفاً از طریق اعمال دیپلوماسی ظریف قابل تحصیل است. به همین جهت است که گفته اند گاهی یک حرکت دیپلوماتیک می تواند نتایجی را که چند لشکر در صحنه کار رزار قادر به انجام آن نیستند ، به دست آورد.

سیاستها و روشهاییکه یک کشور برای تأمین و حفظ امنیت خود به کار می گیرد بر محور یک سلسله قضاوت ها و انتخابها استوار است در واقع نسبی بودن و ذهنی بودن مقوله امنیت نتیجه همین داوربهاست.

مثلاً دیواری که ممکن است به نظر یک نفر ارتفاع مناسبی برای تأمین حفاظت فیزیکی یک خانه مناسب تشخیص داده شود ، برای شخص دیگری که کمی محافظه کار تر، ترسو تر یا شاید هم با تجربه تر و عاقل باشد کافی و مناسب به نظر نیاید. پس این بسته به نوع ادراک و احساس ما از تهدیدی است که در ذهن برای خود ترسیم می کنیم به همان ترتیب خوبی و بدی یا استحکام و ظرافت یک قفل ، یک درب، کلکین و میله آهنی حفاظ آن مطرح باشد.

مسأله دیگر این است که چه اشیاء و کالاهای را در منزلتان می خواهید از مخاطره دستبرد سارقین حفاظت کنید . بدون شک اگر الماس گران قیمتی داشته باشید که منحصر بفرد هم باشد تمام هم خود را مصروف مصون ساختن و مأمون ساخته محل اختفای آن در خانه خواهید کرد برای این منظور حاضرید مخارجی را هم متقبل شوید برعکس هیچ انسان عاقلی برای حفاظت از اشیاء کم ارزش هزینه های هنگفت تأمینی متحمل نمی شود. در مورد کشورها هم مسأله به همین اندازه و شاید در مفاهیم گسترده تر مطرح است. مثلاً دو کشور دوست و همسایه که در تاریخ مناسبات و مراودات خود هیچ گاه باهم اختلاف و نزاعی نداشته اند و چشم داشتی به منافع و منابع یکدیگر نیز ندارند، دلیل برای ایجاد قوا و استحکامات نظامی و وسایل دفاعی گسترده در مرز های خویش ندارند. و چون از نظر عقلایی و منطقی تهدیدی متوجه امنیت آنها نیست. پس ابتدا باید مشخص گردد چه منافع و ارزشهای رایج کشور می خواهد حفظ کند، باچه اولویتی و چه قیمتی. در مرحله بعدی تا آنجا که ممکن است باید فهرست این اهداف و الویت های مربوط تصریحاً تبیین گردد. چه منافع حیاتی هستند که ممکن است به خاطر حفظ آن باکشور دیگر وارد یک جنگ شد و انسانها را کشت و جان افراد خویش را نیز به مخاطره انداخت ؟

از آنجا که ممکن است به علل خاص هدفهای که ارزش قرار گرفتن در صدر لیست اهداف حیاتی یک کشور را ندارند راه خود را به جهاتی در سرلوحه منافع ملی بازکنند، پس باید دقت لازم در سطوح طرح ریزی استراتژیک برای تقدم و تأخر اهداف و حفظ امنیت آنها معمول گردد. منشاء و منبع و وسعت تهدیدات که امنیت ملی را به مخاطره می اندازد باید با دقت و وسواس ارزیابی گردد چون اگر قرار باشد رهبران و زمامداران مستبد شمشیر خود را دور سر بچرخانند و دشمنان خیالی خود را دور کنند، انگاه جامعه در یک مسیر قهقراپی قرار می گیرد و منابع آن صرف تهدیدات خیالی و بی اساس می گردد که در نهایت ایجاد نا آرامی و نا امنی در داخل جامعه می کند . مطلب دیگر که در برنامه ریزی امنیتی کشور مهم است ارزیابی توانایی ها و ظرفیت ها و نیاد دشمن یا حریف های بالقوه است. تغییر در وضعیت های نسبی تسلیحات و توازن قوای نظامی و سایر منابع و عوامل قدرت از جمله مواردی است که ممکن است در بروز وضعیت برای تأمین امنیت مؤثر باشد . میزان امنیت مورد نیاز خودی، با توجه به اینکه امنیت مطلق وجود ندارد و اساساً در جهان امروز معنی پیدانمی کند، نیز باید کم و بیش معین گردد. این مسأله از آنجا حایز اهمیت است که میزان تخصیص منابع به بخش نظامی، دفاعی و امنیتی در چارچوب بودجه یا با احتساب در آمد سرانه و یاتولید ملی باید در نظر گرفته شود در ضمن روش و ابزار نیل به امنیت باید معین گردد.

کدام قسمت از امنیت از طریق قدرت نظامی قابل تحصیل است، دیپلوماسی در کجا کار برد دارد ؟ ابزار اقتصادی، تجارتي ، معامله سیاسی ، تبلیغات و.... از جمله مسایل هستند که در جای خود باید بکار گرفته شوند از آنجا که ممکن نیست برای تأمین امنیت همواره در حال ستیز و مبارزه بود پس ضرورت تام دارد که دولتها در عملی ساختن اهداف ملی خود که ممکن است در تعارض و تضاد با اهداف دیگران قرار بگیرد ، از دیگر ابزار و روشهای تأمین امنیت ملی بهره گیری کنند.

قدرت بیشتر یک کشور ضرورتاً امنیت ایجاد نمی کند ، حتی باعث نا امنی نیز می گردد . به همین دلیل است که گفته می شود عامل امنیت در داخل یک کشور بیشتر تابع قانون از نقطه نظر تخصیص منابع و امکانات است.

به عبارت دیگر وقتی در بخش دفاعی برای افزایش امنیت سرمایه گذاری می گردد در یک محدوده مقدماتی منحنی امنیت سیر صعودی می پیماید و سپس به تدریج که سرمایه گذاری بیشتر می گردد شتاب افزایش امنیت کاهش می یابد تا مرحله که به ازای یک واحد ارزش اضافه، سودمندی سرمایه گذاری برای تأمین امنیت میل به صفر می کند. از آن مرحله به بعد منحنی امنیت ، و یا سودمندی سرمایه گذاری در بخش دفاعی سیر نزولی طی می کند.

تعبیر سیاسی ، اقتصادی و اجتماعی این نظریه این است که بعد از یک حد اقل سرمایه گذاری در بخش امنیتی یک کشور ، اگر از بودجه های عمرانی و توسعه اقتصادی و باسازای به طور نامعقول زده شده و به حلقوم گشاد و شکم فراخ بخش دفاع و امنیت کشور ریخته شود، زمانی خواهد رسید که فقر و نابرابری بر اجتماع غلبه می کند و امنیت جامعه از داخل مورد تهدید قرار می گیرد در این وضعیت هرچه بیشتر سرمایه ها و منابع کشور به بخش دفاع سرارزیر شود سودمندی کمتری از آن عاید میگردد . در حالی که اگر همان منابع در بخشهای تولیدی و صنعتی کشور در جهت

توسعه و بازسازی به کار رود سودمندی آن چند برابر و نهایتاً نتایجی که برای تامین امنیت داخلی در بر خواهد داشت به مراتب بیشتر خواهد شد.

پس امنیت یک احساس و ادراک نسبی است و به طور دقیق قابل اندازه گیری نمی باشد ولیکن صرف اعتماد و اطمینان به وجود امنیت در داخل جامعه پویایی و امید به آینده و اعتماد به نفس ایجاد می کند ، و اینها از عوامل عمده پیشرفت و توسعه و بازسازی یک کشور است.

حاکمیت ملی

اشاره های داشتیم، از آنجا که اساس مناسبات جهانی و روابط بین ملتها و دولتها موضوع حاکمیت رابه طور مستقیم تحت الشعاع قرار میدهد ، ضرورت دارد که مطلب کمی باز تر گردد. غرض ما این است که بدانیم آیا در جهانی که ما فعلاً در آن زندگی می کنیم و شاهد رشد روز افزون تعداد دولتهای ملی می باشیم ، پدیده اعتباری ، حقوقی ، سیاسی حاکمیت به روابط بین ملتها کمک می کند یا بر عکس از عوامل و اگر ا یا تفرقه افکن و باز دارنده در نظام بین المللی به شمار می آید. از زمانی که اندیشه تشکیل دولتهای ملی مستقل در قرن هفدهم یعنی بعد از کنگره صلح ۱۶۴۸ به جریان افتاد، حاکمیت این واحد های سیاسی نیز مطرح گردید . البته پدیده حاکمیت مربوط به این دوران نیست زیرا در قرون متمادی سلاطین و پاپها نوع خاص سلطه و حاکمیت خود را در گسترده های وسیع ای و خاکی جهان اعمال می کردند. با تشکیل دولتهای ملی در اروپا و تعیین مرز های سیاسی ، در واقع نوع حاکمیت جدید برای این واحد های مستقل پدید آمد که از جهاتی با وضع سابق تفاوت داشت.

مفهوم حاکمیت در اوایل قرون وسطی پیدایش لکن قرنها طول کشید تا نظریه های مختلف مربوط به آن در بوطه از مایش تاریخ محک خورده و جای خود در قلمرو فلسفه سیاسی باز کند. جامعه مسیحی قرون وسطی که در آن قدرت سیاسی در انحصار ارباب کلیسا و دین مداران بود ، مشروعیت خود را در بیرون از قلمرو بشر جستجو می کرد. قرن شانزدهم میلادی شاهد بروز افکار نوینی در قلمرو فلسفه و حکومت بود و در همین دوران ژان بودن *Jean Bodin* بانگارش کتاب " شش رساله در باب هیت سیاسی" پل رابطنی بین حاکمیت قدرت سیاسی و حقوقی ایجاد نمود. اغلب تعاریفی که از حاکمیت شده است بایکدیگر متفاوت می باشد. تعریف از لغت حاکمیت بسته به اینکه از چه دیدگاهی مورد توجه قرار گیرد ممکن است متفاوت باشد. مثلاً علمای حقوقدان یک نوع برداشت از حاکمیت دارند. و اندیشمندان علم سیاست، اقتصاد یا فلسفه تعبیر دیگر از آن ارائه داده اند. حتی گاهی مفهوم حاکمیت در حقوق داخلی بامعنی و کار برد آن در حقوق بین الملل فرق دارد.

ژان بودن *Jean Bokin* فرانسوی حاکمیت رابه مفهوم قدرت مطلق و مستمر دولت تعبیر نمود که هیچ مرجع و مقامی به جز اراده خداوند و قواعد حقوق طبیعی نمی تواند آنرا محدود سازد. در این تعبیر، حاکمیت رکن اصلی دولت است . که بدون آن غایت و ماهیت دستگاه حکومتی زایل می گردد و جامعه به هرج و مرج کشیده می شود. *Bodin* ، حاکمیت را در رژیم سلطنتی از آن پادشاه و در جمهوری متعلق به مردم می دانست.

قرن هجدهم شاهد بروز یک طرز تلقی دوگانه از حاکمیت بود حاکمیت مطلق و کامل مختص زمامداران و امپراطورانی بود که هم در قلمرو داخلی و هم در روابط خارجی خود بادیگر کشور های دارای آزادی و استقلال و اداره کامل بودند ؛ و حاکمیت نسبی یا ناقص ویژه کشور های بود که به خاطر قرار گرفتن زیر سلطه یک قدرت بیگانه تنها قدرت اداره امور داخلی خود را داشتند و از نظر خارجی تابع یک اقتدار بیگانه بودند.

رویداد های قرن نوزدهم اساس غیر قابل تجزیه و مطلق بودن حاکمیت دولتهای را زیر سوال بود.

"ژان ژاک روسو از جمله کسانی بوده که در قرن هجدهم در کتاب قرار داد اجتماعی خود که در سال ۱۷۶۲ منتشر شد از اصل غیر قابل تجزیه بودن حاکمیت دفاع نمود "

بسیاری از متفکرین حقوق و علوم سیاسی دید گاه جزئی اطلاق حاکمیت را مورد انتقاد قرار دادند . لیکن این نظریه مجدداً در اوضاع نابه سامان قرن بیستم و جریان یافتن نهضت های ناسیو نالیستی و ملی گرایی مفرط مانند نازسیم و فاشیسم شدیداً مطرح گردید و زخمهای مهلکی بر پیکر تاریخ بشر به جای گذارد.

بعد از آنکه ملتها دوبار از زیر خرابه های دوجنگ جهانی سر بیرون آوردند، قدرتهای فاتح بر آن شدند تا با تشکیل سازمانهای بین المللی و فراملی و عقد قرارداد های و پیمانها و منشور های رنگارنگ به طریقی . مستقیم و غیر مستقیم بر حاکمیت مطلق و بدون چون و چرای دولتهای ملی یا ملتها مهار بزنند. به این ترتیب دولتها با وارد شدن در پیمانهای منطقه ای و بین المللی خود را مقید و مکلف به تابعیت از یک سلسله اصول و تعهدات اساسی و زیر بنای در روابط بین المللی کردند. اندیشه پذیرفته شده در روابط بین المللی معاصر این است که دولتها با وارد شدن در پیمانها و کوانسیونهای مولد قانون با اراده و میل خویش حاکمیت سر زمینی قلمروی خویش را نسبت به یک سلسله امور در جهت تسهیل و تنظیم روابط صلح امیز بین المللی محدود نمایند.

"مثلاً طبق بند ۳ ماده ۲ منشور ملل متحد دولتها مجاذ نیستند برای حل اختلافات خود به جنگ متوسل شوند، ۴ همان ماده به کارگیری تهدید و زور علیه تمامیت ارضی و استقلال سیاسی اعضا ممنوع می کند."

عرف و عادات و موازین و رویه های پذیرفته شده در سطح جهانی و بین دولتهای به اصطلاح "متمدن" نیز به همان میزان اصولی و قوانین قراردادی حاکمیت دولتها را محدود می کند. این بر داشت مطابق با دیدگاه حقوقی حاکمیت در روابط بین الملل است از این زاویه حاکمیت پدیده ای پویا و سیال است که تحت فشار دینامیک داخلی و خارجی قرار گرفته است. از یک سو در داخل کشور دولت دارای حاکمیت تام قلمرویی (به مفهوم حق قانون گذاری و حق اجرای قوانین) می باشد از جانب دیگر با وارد شدن در یک پیمان دویچند جانبه حاکمیت خود را با اراده خویش نسبت به پاره ای امور محدود می کند.

از دیدگاه علم سیاست، حاکمیت عبارت است از حق انحصاری دولت برای استفاده از زور یا قدرت مشروع. این برداشت در واقع ناظر بر امور داخلی کشور هاست که دولتها بر اساس اختیارات و اقتداری که به طرق دیموکراتیک یا دیگر روشهای مرسوم در دوران حاضر کسب نموده اند، قدرت و سلطه مشروع (یا غاصبانه) خود را بر مردم خویش اعمال می کنند در این حالت دولتها علی القاعده تابع هیچ قدرت و عامل بیرونی تهدید کننده نیستند.

"البته امروز افکار عمومی دنیا و فشار های سازمانهای غیر دولتی و فراملی حقوق بشر، سازمان عفو بین المللی و غیره بطور مستقیم و غیر مستقیم در این محدوده تصمیم گیری و اعمال قدرت دولتها وارد میشوند و با افشاگری و به کارگیری اهرام های سیاسی، تبلیغاتی مسیر حرکت آنها را اصلاح می کنند."

مگر آن دسته از تعهداتی که با اراده و استفاده از حاکمیت خویش به آنها پیوسته اند. به این ترتیب است که می گویند روابط بین دولتهای حاکم بصورت افقی - یعنی خارج از یک سلسله مراتب عمومی قدرت که مشخصه جامعه ملی است - اداره می شود.

یعنی اینکه هیچ ارگان و نهادی از بالای سر دولتها حق امرونی به آنها ندارد. حتی سازمان ملل متحد و شورای امنیت که حافظ صلح جهانی است نیز نتوانسته است یک رابطه عمودی با دولتهای مستقل حاکم بر قرار کند. دلیل بارز قطع نامه های بی خاصیت و فاقد ضمانت اجرایی شورای امنیت است که بعد از جنگ دوم جهانی ندراتاً توانسته است شرایط جنگل گونه روابط نابرابر و وضعیتهای پر مخاطره برای امنیت و صلح عمومی را سامان دهد. برخی متفکرین سیاسی به درستی علل ناکامی سازمانهای جهانی، مانند سازمان ملل متحد، را در تناقض و تضاد های بنیادی که مزاحم کار آنهاست جستجو می کند. آنها مدعی هستند که "حاکمیت ملی" و "همبستگی بین المللی تحت کشش درو نیروی مزاحم و متضاد قرار گرفته اند و هر کدام جوامع ملی را به سوی می کشند."

شاهد هستیم که دو پدیده حاکمیت ملی و همبستگی و همگرایی هر کدام راه مخصوص خود را طی کرده اند و تفاهمهای مقطعی و مصلحتی برای ایجاد آشتی و نوعی تفاهم بین این دو آن طور که مورد انتظار است ثمر بخش نبوده است.

با توجه به این اوضاع، گروهی از فلاسفه و اندیشمندان که گرایشهای جهانی و الایی دارند اساساً منکر مقوله حاکمیت ملی شده اند و آنرا یک خرافه حقوقی پنداشته و تساوی حقوقی دولتهای بالذاته را برابر رایک جعل بی پایه و امری نا مربوط تلقی نموده اند. با وجود آنکه علل این موضع گیری تا حدودی روشن است، مع الوصف انکار نمی توان کرد که ملاکهای حاکم بر روابط هر چند نابرابر بین دولتها، در فضای حاکمیت ملی شکل گرفته است.

"لازم به یاد آوری است که اصل حق تعیین سرنوشت برای ملت ها هنوز از اصول بنیادی حقوقی بین المللی است و همین اصل بسیاری از کشور های تحت سلطه بیگانگان را از زیر یوغ استعمار رهای بخشید." این پدیده به صورت تعیین کننده ای رفتار دولتها را در صحنه سیاست و روابط بین المللی جهت می دهد.

ملی گرایی

از دیگر پدیده هایی که انگیزشهای رفتاری در دولتهای ملی بوجود می آورد احساسات ملی گرایی یا ناسیونالیسم است. قرن بیستم را معمولاً عصر ظهور پدیده ناسیونالیسم به خصوص در جهان سوم می دانند. ناسیونالیسم قبل از هر چیز یک طرز فکر، یک الگوی رفتار سیاسی و توجیه خواسته ها و آرمان های یک جامعه است. ولی چرا ما در این بخش از ناسیونالیسم صحبت می کنیم؟

آیا گرایش ناسیونالیستی در جهت مثبت به همکاری و روابط سالم بین المللی کمک می کند یا در طریق عکس آن؟ آیا اندیشه ملی گرایی در جهان هنوز در مرحله پویایی، رشد، استحکام و اشاعه است یا برعکس، این طرز تفکر به دوران کهولت و ایستای خود پای نهاده است؟

ایا اهداف اصولی و منافع ملتها در جهت ارتقای موضع و مقام بشر و جامعه در آرمان ناسیونالیسم بیشتر محقق می گردد یا آنکه برای نیل به مقاصد فوق بایستی اندیشه ها را از فرا سوی مرز ها عبور داد و دست اتحاد و وحدت و یکپارچگی به سوی ملتهای دیگر در از کرد؟

ایا مصالح جامعه جهانی و صلح در نظام ملت گرایی و حاکمیت مطلق دولتهای ملی بیشتر تأمین می گردد یا برعکس باید با ایجاد روابط همبستگی سیاسی و وحدت دولتهای ملی در تکاپوی دست یابی به آرمان صلح و عدالت بود؟

پرسشهای فوق تنها معدودی سوال در طیف ابهامات موجود در مقوله سیاست و جامعه شناسی سیاسی است که پاسخ به آنها نیاز به تأمل و تحلیل و نهایتاً یکنوع داوری دارد. ما مدعی پاسخ گویی به این پرسشها نیستیم ولیکن می توانیم باروشن نمودن جوانب ابهام زمینه دست یابی به آنها را در ذهن خواننده این سطور فراهم آوریم .

ناسیونالیسم یا ملت گرایی نوعی برداشت فکری در جامعه سیاسی است که به دلایل گوناگون از جمله ایجاد وحدت در محدوده جغرافیایی قلمروسیاسی یک کشور با مشترکات ، فرهنگ ، زبان ، آداب و سنن و تعلقات خونی ، نژادی، قبیله ای ، بوجود آمده است. این همبستگی و وحدت را نمی توان یک هدف نهایی تلقی نمود ، بلکه آن تنها یک فراگرد است برای نیل به مقاصد و اهداف بالاتر ، و آنها عبارتند از منافع و اهداف ملی .

ناسیونالیسم گاه ایشه نژاد و برتری قومی دارد که از خلال آن مکتبهای انحرافی مانند فاشیسم و ناز یسم ظهور کرده است.

نهضت ناسیونالیسم در جهان سوم یاکشور های جنوب ریشه های خود را در جوامع غربی جستجو می کند. در حدودنیمه دوم قرن نوزدهم این گرایش فکری همراه تحصیل کرده های جهان سوم در کشور های اروپایی به جوامع آسیایی سرایت کرد. همین گروه نخبگان بودند که پس از مراجعت از مدارس خارجی تحت تاثیر اندیشه ها و افکار نوین مرتبط با اصول بنیادین آزادی و برابری و دیموکراسی، با بهره گیری از ارزش های ملی و فرهنگی و آداب و سنن و مذهب، هسته های مقاومت را در مقابل استعمار گران غرب تشکیل دادند و بتدریج زمام امور حکومتهای مستقل را در دست گرفتند. این گروه با افکار نوین خود رهبری جوامع سنتی را از دست قلدران، خانها و روسای قبایل که جهت حفظ منافع خود با استعمار گران کنار آمده بودند، خارج ساخته و خود با تکیه برشور میهنی و ملی حاکم بلا منازع شدند. در هند اولین کنگره ملی در سال ۱۸۸۵ با ترکیبی از این گروه تشکیل شد.

رهبران آن سامان متوالیاً تحصیل کرده های غرب بودند. مهاتماگاندی و جواهر لعل نهرو از آن جمله اند . علی جناح تحصیل کرده حقوق پوهنتون های انگلیس بود.

دکتر سون یات سین که پدر انقلاب چین به حساب می آید، رهبران اندونزی و انقلابیون آفریقای بی مانند قوام نکرومه، جولیوس نایره، سنگور ، در ترکیه در مصر وکشور های شرق میانه ، گروه تحصیل کرده های غرب همه برای رهایی از یوغ استعمار به نهضت ناسیونالیسم پیوستند. الحق که این نهضت جوامع سنتی و عقب نگاه داشته شده جهان سوم را در تحقق آرمان استقلال (ولو صوری و شکلی) کمک شایانی کرد. رهبران ملی این کشور های با تکیه بر اصالتهای قومی ، فرهنگی و سوابق تاریخی گذشته، همبستگیهای مذهبی، با تلفیقی از الگو ها و اسطوره های نو و کهنه در جهت دست یابی به آرمان استقلال و حاکمیت ملی کوشیدند. استعمار گران نیز که با عکس العمل دست پرورده های خومواجه شده بودند. ناگزیر از اتخاذ مواضع جدید در بر خورد با خواسته های و انتظارات روز افزون ملت های تحت ستم بودند و اولین گام در این راستا تفویض استقلال و حاکمیت به سرزمینهای کوچک و بزرگ در اطراف و اکناف کره زمین بود ؛ زیرا دیگر نمی شد تنها با قدرت، زور سر نیزه و خشونت به این سرزمینها حکومت کرد.

اندیشه ناسیونالیسم در جهان سوم یک اثر پویا داشت و مانند یک اپیدمی از یک سرزمین به دیگر سرزمین ها سرایت کرد . این حالت فراگیر شدن بعد از هر موفقیت در گوشه ای از جهان و دست یابی به استقلال ، در سایر نقاط تشدید می گردید. این مساله رامی توان مثلاً در تخلیه هند و سیلون و برما از استعمار انگلیس در سال ۱۹۴۷ بخوبی مشاهده نمود فرانسوی ها در هند و چین باچنین حرکتی مواجه شدند و ناگزیر از ترک آنجا گردیدند . بعد از جنگ اول جهانی نیز سرزمین های شرق میانه که زیر سلطه امپراطوری بزرگ عثمانی بود به صورتی دیگر تجزیه شده و کشور های کوچک و بزرگ از داخل آن قذلم کردند. البته این کشور ها تامدتی زیر سلطه و قیمومیت قدرتهای بزرگ غرب اداره شدند و پس از آنکه حکام و پادشاهان دست نشانده آنها تعلیمات لازم بای اداره حکومتها کسب کردند، با بوق کرنا به عنوان کشور های حاکم و بازیگران جدید صحنه روابط بین المللی مستقل اعلان شدند .در این خلال نهادی غیر قابل قبول برای کشور های اسلامی، مانند اسرائیل در سرزمین فلسطین تاسیس شد که بذر نفاق و چند دستگی ، خشونت و خصومت مستمر را در شرق میانه فرو پاشید.

از مشی ارام و مقاومت منفی مهاتما گاندی تا توسل به سلاح و قوه قهریه و ... ، ناسیونالیسم در جهان سوم دست آورد های بدیعی داشت . مهمترین آن تشکیل دولتهای ملی جدید بود ، ولیکن هیچ کس منکر این واقعیت نمی تواند بشود که سلطه و نفوذ و اهرام های جدید استعمار به کلی از این سرزمین های قطع و دفع نشده است و وابستگیهای که استعمار گران طی قرن وسالیان متمادی در سرزمین های تحت سلطه خود ایجاد کردند چیزی نبود که یک شبه از بین برود. این پیوند ها گاه تا آنجا پیش رفته که حتی با خون و فرهنگ و آداب این کشور ها عجین و قرون شده است . نمونه آن بلوک بندیهای کشور های به اصطلاح ازاد فرانسوی زبان و انگلیسی زبان در قاره آفریقا است صرف تکلم این کشور ها به زبان ارباب استعمار ، طرز فکر و گرایشها و .وابستگیهای خاصی را بوجود می آورد که گسیختن از ن شاید هر گز برای این کشور ها مسیر نباشد.

ناسیونالیسم ممکن است به عنوان یک مکتب سازنده و رهایی بخش به ملت های تحت ستم نیرو و حرکت ایدئولوژیکی برای گسستن زنجیر های اسارت از قلدوران و استعمار گران و نیرو های استعمار گر ببخشد. این مکتب

گاهی هم دچار انحرافات ناشی از خود خواهیها و دیوانگیها و خشونتها و جنگ طلبی رهبران و دولتمردان گردیده است. شهرت خوبی یا بدی ناسیو نالسیم نیز از همین تجربیات مثبت و منفی نشئت میگرد، چون ماهیتاً این دیدگاه سیاسی را نمی توان یک ایدئولوژی یا مکتب شیطانی و انحرافی تلقی نمود.

از اوایل قرن بیست به این طرف، بخصوص بعد از جنگ دوم جهانی، به طور حیرت آوری مآشاهد حیات یافتن کشور های جدید بود ه ایم؛ کشور های با مساحت و جمعیتی اندک تاگسترده های وسیع با جمعیت های انبوه. این دولت های ملی ضرورتاً دارای مشترکات قومی و فرهنگی و زبانی و نژادی نیستند و گاه حتی گروه ها و جمعیت های نامتجانس نیز اقدام به تاسیس یک ملت و کشور نموده اند. احساسات قومی و مذهبی گروه های حصار شده در چار چوب یک کشور گاهی باعث وحدت و انسجام شده و گاهی همین عوامل باعث اختلاف و تفرقه گردید است. نیروهای پیوند دهنده و وحدت بخش فوق که در عین حال عامل بی ثباتی و نفاق و تجزیه می توانند باشند؛ مانند بذری که در خاک بارور یا عقیم و بی حاصل پاشیده شوند عمل می کنند. مثلاً آئین مسیحیت تا حدودی باعث رشد و انسجام و ترقی برخی کشور های غرب گردیده همین باور های مذهبی باعث تجزیه و پراکنده گی در جا های دیگر شده است. احساسات ملی و ناسیونالیستی منحصر به کشور های کوچک و تحت استعمار یانو استقلال جهان سوم نمی باشد، بلکه در جوامع بزرگ و پیشرفته یی جهان نیز به این علایق و احساسات به طرق مختلف ارج نهاده میشود. پاره ای علمای جامعه شناسی معتقد اند که حتی در جوامع پیشرفته صنعتی امروز، ملت ناهبه علت سرخورده گی و یا س از روابط ماشینی مولد دنیای معاصر باجسبیدن و التفات به سمبولهای ملی و فرهنگی مانند وطن، زبان و سایر علایق سیاسی، اقتصادی مشترک سعی در پرکردن خلا روانی دنیای ماشینیسم دارند.

ناسیونالیسم یک نیز و خصیصه ذاتی و طبیعی نیست بلکه عکس العمل است احساسی در مقابل پدیده های ملی که یک نوع همبستگی و وابستگی به سرزمین و وطن و گروه اجتماعی خاصی را در ذهن تداعی می کند. سرود ملی، پرچم ملی، روز ملی، زبان ملی، قهرمانان ادبیات ملی و ... اینها همه عوامل و سمبولهایی هستند که قادرند احساسات اصیل که ضرورتاً زاییده تعقل و شعور اجتماعی نیست را زنده کنند. مردم یک سرزمین رامی توان با هدایت این احساساتشان در مقابل دشمنان، متجاوزین، استعمار گران به حرکت در آورد. بعضی از رهبران تاریخ در بهره گیری از این احساسات تا مرحله ای پیش رفتند که صلح و ثبات جهانی را در مقاطعی از تاریخ برهم ریختند.

هیتلر با بسیج توده های نازی در آلمان، موسولینی با به کار گیری خشونت موج فاشیسم در ایتالیا و فرانکو با بسیج فالانژ های ناسیو نالیست در اسپانیا صفحاتی خونین از جنگهای داخلی و بین المللی را رقم زده اند. مادر این جا نخواستیم وارد ملاحظات مختلف ملت و ملت گرایی از دیدگاه ها و ابعاد مختلف شویم. آنچه مورد نظر ماست عو ارض و آثار بیرونی و تالی این اندیشه در روند رشد و تحول مناسبات و روابط بین المللی است. در این ابر تردیدی نیست که گرایش های ناسیونالیستی در طول تاریخ، باعث دو حرکت عمده شده است:

یکی تکثیر و تعدد دولتها در نتیجه تجزیه و تکه پاره شدن کره خاک و قرار گرفتن آنها در چارچوب های قراردادی و سیاسی، و دیگری تکرار و تعدد جنگها و منازعات مسلحانه و خصومتها و رقابتهای بی حد و حصر. شاید بدون اغراق بتوان ادعا کرد که تمام جنگهای عمده قرن بیستم ناشی از نوعی احساسات ملی گرایی بوده است. این امر در جنگهای محدود و منطقه ای بعد از جنگ دوم جهانی نیز صادق می باشد. آرزو دارم روشنفکران مستقل و انسانهای آزادی افغان که از لحاظ علمی و تحقیقی امکان بیشتر دارند، همت بکنند آثار این پدیده را در رفتار تنازعی بازیگران عرصه سیاست و روابط بین المللی بیشتر بشگافند.

پایان

Khatiz25@yahoo.com